

نمایی نزدیک از کار و زندگی «دادزن»های میدان انقلاب

یک کتاب را با هزار فریاد می فروشیم

ترانه بنی یعقوب

«بنده خداها زندگی شان خیلی سخت می گذرد. با این همه زحمت و دادزدن، آخرش هم چیزی دستشان را نمی گیرد، نمی دانی با چه سختی ماه را به آخر می رسانند.» مرد جوان این ها را می گوید. دستفروشی می کند، در همان راسته معروف میدان انقلاب. دوباره نگاهی می اندازد و سری تکان می دهد. برمی گردد سر بساط کتاب هایش انگار بیش از این حرفی برای گفتن ندارد...

ردیف ایستاده اند. هر کدام یک بنر مقوایی در دست دارند، روی یکی شان نوشته «پایان نامه، پروپوزال، ترجمه، کتاب های درسی» آن یکی کتاب «تاریخی و ادبی و...» اما آنچه روی تابلوها نوشته شده اهمیت چندانی ندارد، آنها باید داد بزنند، فریاد بکشند و مدام جمله ها را تکرار کنند.

این نخستین دای است که در گوشم می پیچد: «پایان نامه، اس بی اس اس، پروپوزال و...» راستی تا حالا چند بار گذرتان به کتاب فروشی های خیابان انقلاب افتاده؟ چند بار از کنار مردانی گذشته اید که با داد شما را دعوت به خریدن کتاب کرده اند، البته همه اش هم کتاب نیست، اعزام دانشجو، بورسیه و...

علی ۲۵ ساله دانشجوی ارتباطات دانشگاه تهران است. بلوز آبی رنگ پوشیده و یقه کاپشنش را زده بالا تا از سوز سرما در امان بماند: «کار ما هم یک جور بازاریابی است. برای اینکه هزینه دانشگاهم دربیاد، می آیم اینجا داد می زنم. درآمد هم به تعداد مشتری هایی که می روند داخل مغازه بستگی دارد. بعضی بچه ها که از اینجا رد می شوند یک جوری نگاهم می کنند. یک روز یکی شان گفت داد زنی هم شد شغل؟ گفتم من نان بازریم را می خورم. مشتری می برم بالا، عیبش چیه؟ بهتر از این است که کار نکنم و مدام توی حیاط دانشگاه بیکار بچرخم.»

نگاهش را می دوزد به کتاب فروشی در طبقه دوم یک پاساژ بزرگ کتاب. یکی از روزهایی است که آلودگی هوا نفس تهران را بند آورده، خیلی ها سینه شان خس خس می کند، خیلی از

عابران سرفه می کنند. همه جا را غباری سیاه رنگ گرفته. محمود ۳۹ ساله سه جمع ما اضافه می شود، صورتش از سرما سرخ سرخ است. مدام دستهایش را به هم می مالد، لابد برای اینکه کمی گرم شود. می گوید از ساعات ۹ و نیم صبح اینجا است تا ۸ غروب: «تمام مدت داد می زنیم. هر چند عادت کرده ام دیگر. می دانی اصلاً آرامش نداریم. کار باید یک ذره آرامش هم داشته باشد.» شغل؟ می پرد میان حرفهایش: «سه سال است اینجا داد می زنم، قبلاً شغل مهمی داشت، مسئول حراست یک سازمان بود.»

«آنجا که حراست بودم، قرارداد هم داشتم. الان اینجا کتاب های دانشگاهی و کنکوری را داد می زنم. کتابهای درسی، کمک درسی، همه اش هم همین جا دم در.» می گوید خدا را شکر گلویش هنوز

آسپینی ندیده، روزی ۵۰ هزار تومان دستمزد می گیرد و اگر حتی یک مشتری هم برای صاحب کارش پیدا نکند، باز دستمزدش سر جایش هست. به قول خودش روزمزدش را می گیرد.

محمود چند بار سرفه می کند: «محل کار ما هم اینجا است کنار خیابان. باور کن گلویم انقدر اذیت نمی شود، پاهایم خسته می شود بیشتر. دنبال کار هستم اما یا سرمایه می خواهد یا پارتی.» همین جور که با من حرف می زند اما هم می زند: «درسی، کمک درسی، کنکوری، ۲۰ درصد تخفیف... کتابهای کاردانی، کارشناسی ارشد، دکترا، کلیه رشته ها طبقه اول»

دوباره انگار نه انگار این کلمات را داد زده روزه من ادامه می دهد: «دبلم دارم، سربازی رفته ام. دو تا بچه دارم، ولی انگار نه انگار، هیچ کس به من اهمیتی نمی دهد. نمی دانی چقدر

می آیند اینجا مدرک بخرند، دبلم بخرند. حالا خیلی های شان را جمع کرده اند. هر کس هم می آمد بخرد گیر می افتاد، دو سال حبس دارد.» «روی پایبستان از همه اش سخت تر است. یک نفر می آید اعصاب دارد، یکی ندارد. یقه او برمی گردد داد می زند چرا اینقدر بلند داد می زنی پرده گوش مان پاره شد! می گویم برادر من کارم همین است، باید داد بزیم. آلودگی هوا هم هست. همین الان بین به خدا قسمه سینهام درد می کند. اگر شغل برایمان باشد، خوب ما هم می رویم سراغش.» «خیلی ها که اینجا کار می کنند، شهرستانی اند. دانشجو و شهرستانی که باید هم کار کنند و هم درس بخوانند خودشان هم که در جرایند اصلاً اهمیتی نمی دهند. نمی دانی چقدر



عکس: نسیم آتاپیان

بدون بیمه و هیچ تسهیلاتی. هر وقت هم عشقش بکشد بگوید برو. کارهای دیگر ایبهت دارند، این کار نه.» کتاب های قدیمی را داد می زند، او بر خلاف بقیه، روزی ۴۰ هزار تومان دستمزد می گیرد که شامل تعطیلات و روزهای جمعه نمی شود: «نمی دانم لابد تازه کاریم، به ما کمتر می دهند. آخر شما بگویید با این پولها می شود زندگی را گذراند؟» محمود و علی می دوند توی حرفهایش: «آقای دکتر به ما بیشتر می دهد، می بیند مشتری زیادتر دارد، به ما بیشتر می دهد.» آقای دکتر صاحب چند کتابفروشی است، در یکی از پاساژهای خیابان انقلاب سه داد زن در استخدام دارد که روزانه ۵۰ هزار تومان دستمزد می گیرند: «تا یادم هست این داد زن ها هم بوده اند. شاید ۲۰ سالی بشود، شوخی شوخی تبدیل شده به یک شغل جدی اینجا. یک روز نباشند آدم دلش می گیرد. همه به سر و صدایشان عادت کرده ایم. کاش می توانستم تعداد بیشتری استخدام کنم اما کار نشرو کتاب که می داند چندان درآمدی ندارد. با اینکه مغازه من توی دید است باز عادت کرده ام به بودن شان. بیشتر مغازه هایی که در زیرزمین، طبقات بالا و جاهای نامناسب هستند و مشتری کمتری دارند، داد زن استخدام می کنند اما من نگذاشتم بروند.»

مغازه بدهند: «خیلی دوست داشتم این بچه ها را بیمه کنم اما امکانش را ندارم. البته شنیده ام چند نفری هم بچه ها را بیمه کرده اند. همین جا راه بروی می بینی شان.» به پیاده روی برمی گردم. یکی داد می زند: «بورسیه، اعزام دانشجوی...» اینها را با تأکید داد می زند. روی بنر زرد رنگش هم نوشته اعزام دانشجو به باکو، استرالیا، فرانسه و هند... خودش را عباس معرفی می کند. ۳۵ ساله است و تمام سر و صورتش را با شال پیچیده: «خانم اینجا دیسک کمر گرفتیم، روزی ده ساعت سرپا ایستادن کم نیست. کار سخت نیست، ولی چون مفید نیست، خستگی توی جانت می ماند. خودم اصلاً این کار را مفید نمی دانم. چرا کسی نمی دارم و قتم را هدر می دهم. می دانی کار خدماتی نیست که فکر کنی داری خدمتی ارائه می دهی.» روزی

بیشتر داد زن ها بعد از کار، شیر گرم و لبو می خورند، برای اینکه هم صدایشان نگیرد و هم کمی از سستی که در طول روز به خاطر آلودگی هوا وارد بدنشان شده خارج شود. اما بیشتر شان از سرپا ایستادن طولانی می نالند.

یک دادزن: من که به کسی نمی گویم شغلم چیه؟ اصلاً خجالت می کشم. به همه می گویم بازار کار می کشم. قبلا هم مغازه داشتم، با این همه بالا و پایین رفتن قیمت ها و رشک شدم، رفت. آخر این کار شغل خیلی خوبی نیست که بخواهم به همه بگویم.

یک کتابفروش: تا یادم هست این داد زن ها هم بوده اند. شاید ۲۰ سالی بشود، شوخی شوخی تبدیل شده به یک شغل جدی. یک روز نباشند آدم دلش می گیرد. همه به سر و صدایشان عادت کرده ایم.

نیم نگاه

۵۰ هزار تومان دستمزد می گیرد اما چون هر روز از کرج می آید ماهی ۲۰۰ هزار تومان هم هزینه ایاب و ذهابش می شود. روزی ۱۰ ساعت کار می کند و ۴ ساعت هم در راه می گذراند: «فقط جنازه ام را می برم خانه. خیلی اوقات از خودم بدم می آید چرا شغلی انتخاب کردم که در استخدام یک نفرم. ولی کار دیگری هم برابرم نیست. داد زن خسته ام نمی کند، این احساس منفی بودن است که داغتم کرده.» بیشتر داد زن ها بعد از کار، شیر گرم و لبو می خورند، برای اینکه هم صدایشان نگیرد و هم کمی از سستی که در طول شده خارج شود. اما بیشتر شان از سر خودم اصلاً این کار را مفید نمی دانم. چرا کسی نمی دارم و قتم را هدر می دهم. می دانی کار خدماتی نیست که فکر کنی داری خدمتی ارائه می دهی.» روزی

مغازه بدهند: «خیلی دوست داشتم این بچه ها را بیمه کنم اما امکانش را ندارم. البته شنیده ام چند نفری هم بچه ها را بیمه کرده اند. همین جا راه بروی می بینی شان.» به پیاده روی برمی گردم. یکی داد می زند: «بورسیه، اعزام دانشجوی...» اینها را با تأکید داد می زند. روی بنر زرد رنگش هم نوشته اعزام دانشجو به باکو، استرالیا، فرانسه و هند... خودش را عباس معرفی می کند. ۳۵ ساله است و تمام سر و صورتش را با شال پیچیده: «خانم اینجا دیسک کمر گرفتیم، روزی ده ساعت سرپا ایستادن کم نیست. کار سخت نیست، ولی چون مفید نیست، خستگی توی جانت می ماند. خودم اصلاً این کار را مفید نمی دانم. چرا کسی نمی دارم و قتم را هدر می دهم. می دانی کار خدماتی نیست که فکر کنی داری خدمتی ارائه می دهی.» روزی

به بهانه فراخوان « فولاد حق بیچار است»

بیدزار؛ از قحطی و وبا تا غارت معادن

مریم طالبی

جنگ جهانی اول که تمام شد، قحطی آمد و نصف جمعیت «بیدزار» را بلعید. از آن درختان بید بلند بالا که دلیل خوبی برای نامگذاری شهری چنان بود، سایه هایی سرمسار ماند بر سر شهری که هر روز از شکوه اش کاسته می شد. سال ۱۲۹۷ بود که آنفولانزا آمد و باز هم عده ای را با خود برد. آن زمان، بیچار که کردی شده بیدزار است، هنوز امید داشت بتواند سال های سخت را سپری کند و روی خوش ببیند. سال ها گذشت و بیچار روزهای پرطوق را هم به خود دید. بام ایران؛ شهری که قدمت را به هزاره سوم قبل از میلاد مسیح نسبت می دهند، با وجود موقعیت جغرافیایی استراتژیک و معادن بی نظیر و ظرفیت کشاورزی و گردشگری مطلوبش، مکانی دلخواه برای زندگی بود. اما این جلال بازیافته، باز هم دام چندانی نداشت. شهرها با آدم های شان تعریف می شوند. بیچار هر روز خالی تر می شد و می شود. خواننده عزیز، این یک مطلب تاریخی دربار شهرهای از دست رفته نیست؛ گزارشی است از شهری که تلاش می کند از دست نرود. روزهای تلخ و شیرین را دیده و می خواهد سرپا بیایند؛ قصه اش شاید قصه شهر شما باشد. سرنوشت تلخ شهرهایی که از آدم های شان خالی می شوند.

برای پیدا کردن کار در بیچار باید کفش های فولادی به پا کرد. شاید به همین دلیل است که جوان ها به محض آنکه بتوانند، شهر را به مقصدی ایاب تر ترک می کنند. کفش های فولادی را می شود در خود بیچار ساخت پس که معادن فولادش غنی است. معادن دیگر هم هست. حالا احتمالاً این سوال در ذهن تان ایجاد می شود که شهری با وجود چنین ظرفیت هایی، چطور هر روز



عکس: پایگاه خبری بیدزار / جمشید مهرچهر

وجود جوانان تحصیل کرده و متخصص خالی می کند. آنها در پی یافتن شغل به شهرهای دیگر بویژه تهران و کرج مهاجرت می کنند. اینگونه می شود که بیچار، بام ایران که زمانی به تبریز کوچک و انبار غله ایران شهرت داشت، اکنون با وجود تمام قابلیت ها و ظرفیت ها در بخش های مختلف، به شهری با جمعیت سالمند تبدیل می شود. بیانات تاریخی رهبر معظم انقلاب در جریان سفر به بیچار را می توان شاهدی بر این ادعا دانست. رهبر معظم انقلاب در جمع مردم بیچار تأکید کردند: «حضور داشته باشید، بمانید و بیچار را آباد کنید.» بر اساس سرشماری سال ۱۳۹۰، جمعیت شهرستان بیچار حدود ۹۳ هزار نفر اعلام شد که کاهش قابل توجهی نسبت به سرشماری قبلی داشت. نتایج سرشماری امسال هم با توجه به سرعت روند مهاجرت، قطعاً امیدوارکننده نخواهد بود. آمارها نشان دهنده شورش بیچار می باشد. اخیراً از دومین شهر پر جمعیت استان به ششمین شهرستان سقوط کرده است. همچنین مهاجرت از روستاهای بیچار به اطراف شهر، باعث بروز پدیده حاشیه نشینی در این شهرستان شده که آسیب های فراوانی به همراه دارد. این

یک جدول با دو شرح

جدول عادی ویژه

گروه های خونی
۵- آبی - بتدریج - بی پاک
۶- ضربه ای در والیبال - تباهی ها - حرف شروع الفبا
۷- پرهیزگاری - یک حرف و سه حرف - با مال آید
۸- جاشنی غذا - سخاوتمند - وزغ
۹- بیهوده - کشتی - جنگی - اشاره به دور
۱۰- بدر فرنگی - دزد بیابانی - رایانامه
۱۱- جاجیم پشمی - جا - مرکز بنگلادش
۱۲- یک و یک - شهر انگور در اصفهان - این شهر در بخش لاریجان شهرستان آمل قرار دارد و نزدیک ترین شهر به قلعه دماوند است - دستگاه سنجی
۱۳- چشم روشنی - ضایع و مفضح - بت جاهلیت
۱۴- واپسین - تصویر
۱۵- مقدماتی - موجب تقویت توان مقنونی

گفته بیژن زندیه، فرماندار بیچار، در حال حاضر بیش از ۵ هزار جوان تحصیل کرده در بیچار، بیگانه هستند که سرمایه گذاری در این شهرستان می تواند مشکل آنها را حل کند اما متأسفانه کارشناسی برخی افراد مانع اصلی سرمایه گذاری در بخش صنعتی بیچار شده است. بیجاری ها اعتقاد دارند، محمد رضا رحیمی، معاون اول محمود احمدی نژاد، رئیس جمهوری پیشین، بر ساخت کارخانه فولاد در شهرستان قروه تأکید داشت چرا که خود اهل آن شهر بود. پس از اونیز مسئولان ذی نفوذ محلی بر این خواست تأکید دارند. اعضای فراخوان «فولاد حق بیچار است» اعتقاد دارند وقتی رهبر معظم انقلاب نگران مهاجرت بیجاری ها و رشد منفی این شهرستان و سرریز آن در تهران و کرج هستند، نباید مسئولان محلی کارشنکی کرده و این ظلم را به مردم بیچار روا بدارند.

جدول روزنامه ایران دارای دو «شرح عادی و ویژه» است. در صورت تمایل به حل دو شرح ابتدا یکی از شرح ها را با مواد حل کرده و سپس با پاک کردن جواب شرح اول، به حل شرح دوم بپردازید.

جدول ویژه

۱- پارچه ای پنبه ای و آهار دار - پایتخت کشور موریتس که یک شهر بندری در کرانه اقیانوس هند است
۲- شخصیتی در شاننامه - شهر نفر جگانه بولا - گرا - اومیلرانی
۳- بالا پوش - رویند - پناهگاه
۴- صحرای خشک - پسوند کوچکی - ساخته شده از آهن - ابر

۵- کنبور - پل بیروزی - هوای گرم و مرطوب
۶- شالوده - قادر - حرکت باد
۷- بیهوده - پارچه طلایی - اثری از یلوتوس
۸- بار خوش - فیلمی علمی تخیلی به کارگردانی استیون اسپیلبرگ - عدد منفی
۹- دنباله هوروس - ساز گلیسا - نمود
۱۰- محازات - سرخ روشن بانه رنگ قهوه ای - بزرگی
۱۱- قلعه - جوان مردی - شهری در کشور نروژ
۱۲- ناشناخته - ساهرگ - از گیاهانی که دارای این ماده هستند در صنعت چرم سازی استفاده می شود - هزار کیلوگرم
۱۳- مقابل پرش - شفا بخش است اگر خدا بخواهد - بسیاری
۱۴- گرانامه - ستاره - سفاک
۱۵- سریالی از رضا عطاران - کشوری در شمال اروپا

Table with 15 columns and 15 rows for the 'Easier Grid' puzzle.

Table with 15 columns and 15 rows for the 'Special Grid' puzzle.

حل جدول ویژه شماره ۶۴۰۴
حل جدول عادی شماره ۶۴۰۴
۱- کنبور - پل بیروزی - هوای گرم و مرطوب
۲- شالوده - قادر - حرکت باد
۳- بیهوده - پارچه طلایی - اثری از یلوتوس
۴- بار خوش - فیلمی علمی تخیلی به کارگردانی استیون اسپیلبرگ - عدد منفی
۵- دنباله هوروس - ساز گلیسا - نمود
۶- محازات - سرخ روشن بانه رنگ قهوه ای - بزرگی
۷- قلعه - جوان مردی - شهری در کشور نروژ
۸- ناشناخته - ساهرگ - از گیاهانی که دارای این ماده هستند در صنعت چرم سازی استفاده می شود - هزار کیلوگرم
۹- مقابل پرش - شفا بخش است اگر خدا بخواهد - بسیاری
۱۰- گرانامه - ستاره - سفاک
۱۱- سریالی از رضا عطاران - کشوری در شمال اروپا
۱۲- نقاش هلندی دوره باروک - اشرفی نزدیک شهر ستان ساوجبلاغ استان تهران - الفبا گوش نواز
۱۳- سخنان بیمار - دستگاه خرم کوبی - گل نوبیدی - امریه رفتن
۱۴- دلبر - ترازو - نخستین رئیس جمهوری منتخب روسیه به شیوه دموکراتیک
۱۵- عضو جایگاه حفظ اسرار - اثری از لویی شالز آفرد دومیه

مرجمه نون انگلیسی
کارگاه های تخصصی ترجمه
www.gosafar.com
دوره های مترجمی کاربردی
ترجمت - پنجشنبه - جمعه

ایران
نیازمندی های استان قم
امروز ضمیمه روزنامه ایران